Archive of SID

استعارهٔ مفهومی نور در *دیوان شمس*

مینا بهنام *

چکیده

در این مقاله با استفاده از نظریهٔ شناختی استعارهٔ معاصر، کارکردهای استعارهٔ نور و خوشه‌های تصویری مرتبط با آن یعنی خورشید، آفتاب، شمع، چراغ و... در غزل‌های مولوی تبیین می‌شود. از رهگذر بررسی نور در ***دیوان شمس*** درمی‌یابیم که شناخت و معرفت مقوله‌ای بصری است و به‌عنوان انگارهٔ استعاری اولیه در ژرف‌ساخت این اثر نمودار می‌شود؛ مولوی با توجه به این انگاره و انگارهٔ ثانویِ «جهانِ غیب نور است»، نور را به‌مثابهٔ خدا، انسان کامل، مکان، خوراک و شراب، وجود، هدایت و امید و نیز وسیله‌ای برای تبیین مقولهٔ فنا و بقا برمی‌شمارد. این انگاره‌های استعاری برای تحلیل و تبیین مقولات انتزاعی موردنظر مولوی بستری مناسب است و انسجام درون‌متنی غزل‌ها را در پرتو ایده‌ای واحد و انگاره‌ای نخستین به‌تصویر می‌کشد.

واژه‌های کلیدی: نور، مولوی، استعارهٔ مفهومی، ***دیوان شمس***، انگاره، کلان‌استعاره.

فصلنامهٔ علمی - پژوهشی ***نقد ادبی***. س ۳. ش ۱۰. تابستان ۱۳۸۹ (صص ۹۱-۱۱۴)

* نویسندهٔ مسئول: mn_behnam@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۹/ ۱۱/ ۸۸ تاریخ پذیرش: ۲۲/ ۳/ ۸۹

www.SID.ir

Archive of SID

آشنایی با مبحث نظری تحقیق

پس از مدت‌ها که استعاره در قلمرو بلاغت سنتی، عنصری بلاغی و فقط شاعرانه به‌شمار می‌آمد، نظریه‌پردازان معاصر تلاش کردند تا مفهوم این واژه را گسترش دهند. ازاین‌رو در دورهٔ معاصر، استعاره‌ها با رویکردهای متفاوتی مطرح شد. در زبان‌شناسی شناختی دیگر استعاره به آرایه‌ای ادبی محدود نمی‌شود؛ بلکه فرایندی شناختی است که در ذهن رخ می‌دهد. در این دیدگاه جدید، استعاره ابزاری زبانی است که می‌تواند به ادبیات و سایر دانش‌ها که به‌نحوی با زبان ارتباط دارند، کمک کند. در این میان زبان‌شناسانی مانند جورج لیکاف و مارک جانسون[1] استعاره را پدیده‌ای فقط زبانی نمی‌دانند؛ بلکه برای آن ماهیتی ادراکی و مفهومی قائل‌اند؛ به این معنا که استعاره در بنیان خود فرایندی شناختی و ذهنی است که در زبان نمودار می‌شود (Lacoff & Jahnson, 1980: 3).

نظریهٔ معاصر استعاره بسیاری از مفاهیم انتزاعی را دارای ساختی استعاری می‌داند. به‌عبارت دیگر، مفاهیم انتزاعی اغلب با کمک استعاره تبیین می‌شوند و از این راه امور انتزاعی برای ما محسوس و قابل درک می‌شود؛ اگرچه ممکن است نمود زبانی برخی استعاره‌هایی که برای بیان مفاهیم انتزاعی به‌کار می‌رود برای سخن‌گویان زیاد مشخص نباشد. تعریفی که از استعاره‌های مفهومی در قلمرو زبان‌شناسی شناختی ارائه می‌شود عبارت است از: «الگوبرداری نظام‌مند بین عناصر مفهومی یک حوزه از تجربهٔ بشر که ملموس و عینی است، بر روی حوزهٔ دیگری که معمولاً انتزاعی‌تر است یعنی حوزهٔ مقصد.» (Lacoff, 1993: 43). لیکاف و جانسون از نخستین کسانی بودند که با طرح نظریهٔ استعاره‌های مفهومی یا ادراکی[2] پنجره‌ای دیگر به سوی پژوهش‌های مرتبط با استعاره گشودند و در سال ۱۹۸۰م نظریاتشان را در کتاب ***استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم***[3] مطرح کردند. اساس نظریات ایشان دربارهٔ این نوع استعاره این است:

۱. استعاره‌های زبانی نمودی عینی و سطحی از استعاره‌های مفهومی هستند.

۲. این استعاره‌ها برگرفته از تجربه‌های روزانهٔ بشر است.

۳. استعاره‌ها تنها راه درک و دریافت اندیشه‌های انتزاعی و ناملموس هستند (1980: 272).

www.SID.ir

Archive of SID

اساس رابطه در استعارهٔ مفهومی، میان دو واحد ارگانیک یا دو مجموعهٔ بـه شـکل تناظر یک‌به‌یک صورت می‌گیرد که به آن «انگاره» می‌گویند. انگاره‌ها یکـی متعلـق بـه قلمرو مبدأ یا منبع[٤] است که اغلب مفهومی و عینی و ملمـوس اسـت و ارگـان دیگـر دارای مفاهیم انتزاعی و ذهنی است (دست‌کم نسبت به قلمرو منبع) که قلمرو مقصد یا هدف[٥] نامیده می‌شود. به این ترتیب، انگاره‌ها به‌مثابهٔ ساختارهای بنیـادین، طـرح‌هـای تصویری ذهن و الگوهای ارتباطی بین مفاهیم موجود در ذهن انسان هستند که کشـف و دست‌یابی به آن‌ها موجب پـرده‌بـرداری از بسـیاری پیچیـدگی‌هـای معنـایی و درک آسان‌تر ارتباط میان عبارت‌ها و پدیده‌ها خواهد شد.

عرفان و ادراک به شیوهٔ استعاری

آگاهی از پدیده‌هـای گونـاگون و درک آن‌هـا، تـلاش همـوارهٔ اندیشـهٔ بشـری اسـت. استعاره‌ها ابزاری مناسب هستند که می‌توانند قدرت ادراک ما را از جهان افزایش دهند (جینـز، ۱۳۸۰: ٧٤). استفادهٔ مکرر از استعاره‌ها در قلمرو فلسفه و عرفان شرقی، کارکردی شناختی و ادراکی یافته است، تا آنجا که حتی در قلمرو شعر، حکایت و داسـتان‌هـای عرفانی نیز صورت‌بندی ادراک و بیان تجربهٔ عرفانی به کمک استعاره صورت می‌گیرد. «هدف استعاره [در گفتمان عرفان] واداشتن به تفکر و ایجاد انگیزهٔ آگاهانه و خلّـاق از طریق طرح چندگانهٔ واژه‌ها به قصد تعالی‌گرایی و کشـف واقعیـاتی اسـت کـه پنهـان مانده‌اند و یا آن‌قدر آشکارند که پنهان‌اند!» (تیلیش، ۱۳۷۵: ۳۹).

زبان عرفان زبان روشن منطق نیست که مفاهیم در آن واضح و متمایز باشـد؛ بلکـه حاوی مطالبی است که باید به گوش اهل آن برسـد و لزومـاً هرکسـی توانـایی زبـانی داشته باشد نمی‌تواند حقیقت آن را درک کند. اینجاست که استعاره رسالت پیام‌رسـانی را برعهده می‌گیرد و تلاش مـی‌کنـد تجربـه‌هـای متافیزیـک و مفـاهیم انتزاعـی را بـه مفاهیمی ملموس و دست‌یافتنی تبدیل کند. این‌گونه است کـه گـاه شـاعر قالـب ایـن قواعد را برای بیان اندیشه‌ها و تجربه‌های خود تنگ می‌بینـد و از ابـزار اسـتعاره بهـره می‌گیرد.

www.SID.ir

Archive of SID

نور یکی از وصف‌ناپذیرترین و ژرف‌ترین بنیان‌های حکمت مشرق‌زمین است و در مقام یکی از مهم‌ترین استعاره‌های عرفانی- فلسفی نه فقط در حکمت ایران باستان، که در تفکر دورهٔ اسلامی نیز بازتاب یافته است. در قلمرو اندیشه‌های اسلامی، این مفهوم گسترده به شکل استعاره و تمثیل در قرآن کریم مطرح شده و نقطهٔ پیوند اندیشه‌های فلسفی و باورهای عرفانی است. مفهوم نور این توانایی را دارد که مقولات تحلیل‌ناپذیری چون «خداوند» را در ظرف استعاره مفهوم کند. ماهیت زبان عرفانی به‌گونه‌ای است که سبب می‌شود هدف عارف از کاربرد استعاره با هدف دیگران متفاوت باشد. اگر شناخت (عرفان)، یافتن پیوند میان پدیده‌های هستی و جای دادن آن‌ها در ساختار منظم ذهنی باشد، عرفان نیز به تناسب معنای خود نوعی فعالیت شناختی به‌شمار می‌آید و استعاره‌هایی که در این حوزه به‌کار گرفته می‌شود، نقشی شناختی دارد. تجسم بخشیدن به مفاهیم انتزاعی و محسوس کردن آن‌ها از برجسته‌ترین کارکردهای استعاره است. گاه یک استعاره در ساختار جمله می‌تواند هم‌زمان حامل چند معنا و مفهوم باشد.

> اهمیت کاربرد استعاره در بیان ادراکات شهودی به حدی است که گفته می‌شود کشف یک استعارهٔ مناسب در حیطهٔ متافیزیک، که حیطه‌ای متعالی است، یک راه ویژهٔ تفکر و یک شیوهٔ شناخت است؛ زیرا کشف این استعاره به معنای کشف بعضی ویژگی‌های ظریف ساختار حقیقت است و این نکته‌ای است که گرچه به عنوان یک امر واقعی آگاهی متعالی به نهایت بدیهی و به خود پیداست، اما در سطح تفکر بحثی چنان ظریف و فرّار است که عقل انسان آن را تنها در قالب استعاره‌ای می‌تواند درک کند (ایزوتسو، ۱۳۸٤: ۳۵).

تلاش عارف این است که با کاربرد استعاره و مجاز از راه زبان به شناختی از ناشناخته‌ها برسد. بنابراین استعاره‌ها توان بیان تجربه‌های شهودی عارف را تا مرزهای بی‌نهایت می‌گسترانند. آنجا که زبان روزمره از بیان درمی‌ماند و آن‌گاه که هیچ‌یک از کارکردهای زبان راهگشا نیست، استعاره وارد میدان می‌شود و کشف ناممکن را ممکن می‌کند. عارف هنگام اتصال روح به جهان ماوراء، از ادراکات شهودی خود سخن می‌گوید؛ یعنی از حقیقت تجربه‌شده که برای وی بسیار بدیهی و روشن است. اگر او بخواهد این تجربه را در ظرف زبان بریزد، نیاز دارد که از استعاره‌های موجود در

www.SID.ir

Archive of SID

قلمرو محسوسات کمک بگیرد و ادراکات باطنی و ذهنی را به ابزار حواسّ ظاهر تشریح کند.

در تفکر استعاری برخی از عارفان، انگارهٔ « معرفتْ بصری است»، کارکرد ویژه‌ای یافته است. ایشان همواره تلاش کرده‌اند تا به کمک حسّ بینایی بیش از سایر حواس، فرایند شناخت و معرفت را روشن کنند. به‌طور دقیق، به همین علت است که معرفت در حوزهٔ مورد بررسی ما نور پنداشته شده است. نور دیده می‌شود؛ پس می‌توان برای انتقال تجربه‌ای ماورایی و متافیزیکی از آن استفاده کرد. از دیرباز، ظلمت و تاریکی استعاره‌ای برای جهل و نادانی بوده و نور و روشنی به‌عنوان استعاره‌ای که به‌خوبی می‌تواند ادراک و معرفت انسان را گسترش دهد کاربرد یافته است. علت آن شاید این است که بشر هرچه را که قابل دیدن باشد، شناخته‌شده می‌پندارد و هرچه را که توانایی دست یافتن به آن را ندارد، ناشناخته قلمداد می‌کند. به این ترتیب، به‌نظر می‌رسد گزارهٔ «معرفتْ بصری است» از استعاره‌های بنیادین همهٔ فرهنگ‌ها و زبان‌ها باشد (سیفی پرگو، ۱۳۸۹)[۶]. ازاین‌رو انسان تلاش می‌کند به‌طور ناخودآگاه از استعاره‌هایی استفاده کند که با بینایی و ادراکات بصری مرتبط باشد؛ چنان‌که گفتیم یکی از این مفاهیم و استعاره‌هایی که بسیار نیز مورد توجه بوده، به‌ویژه در قلمرو شناخت عرفانی، نور و ظلمت و تاریکی است. به لحاظ فیزیکی، تاریکی و نور دو کیفیت مرتبط با حسّ باصره است. اما اینکه تاریکی همراه جهل و نور همراه دانایی است، شاید به آن دلیل است که مهم‌ترین ابزار دست‌یابی به علم، حسّ بینایی است.

نکتهٔ درخور تأمل اینکه چون نور در تجربهٔ مشترک بینایی تمام انسان‌ها وجود دارد و به‌طور ناخودآگاه مقوله‌ای مثبت تلقی می‌شود؛ وقتی کسی از واژهٔ نور برای تبیین عقیدهٔ خود بهره می‌گیرد، هیچ‌کس در برابر آن نخواهد پرسید که حال این نور چیست و چگونه ایجاد شده است. از آن پس همه‌چیز روشن و منطقی می‌نماید؛ حال آنکه در اصل، خود نیازمندِ توضیح و توجیه است.

مولوی و استعارهٔ نور در *غزلیات شمس*

جهان عرفانی مولوی به‌ویژه در ***دیوان شمس***، بیش از هرچیز در استعارهٔ نور تجسم یافته است. ازاین‌رو یکی از راه‌های ورود به این جهان کشف و ادراک این استعاره

www.SID.ir

Archive of SID

است. وی با بهره‌گیری از مفاهیم و واژگان نورانی توانسته است معانی پیچیده و مبهم، عمیق و حتی ناگفتنی را به عرصهٔ بیان درآورد. نور برای مولوی کارکردی شناختی و مفهومی دارد؛ اگرچه نمی‌توان کارکردهای زیبایی‌آفرین استعاره‌های نور مانند خیال‌انگیزی، تناسبات تصویری، فشردگی معنا در کلام (ایجاز)، پویایی تصاویر، ابهام و... را نیز نادیده گرفت. به‌نظر می‌رسد مولوی با آگاهی از این مطلب که درک هر مفهومی به‌ویژه مفاهیم انتزاعی با استعاره آسان‌تر و دقیق‌تر انجام می‌شود، نور را به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین متعلقات بینایی استعاره گرفته است. از آنجا که نور به‌عنوان ماده‌ای عینی در تجربهٔ مشترک اغلب سخن‌گویان وجود دارد و به‌ازای هر تصویرسازی عینی، یک تجربهٔ مشترک تصویری در ذهن همگان ایجاد می‌شود؛ استعارهٔ نور می‌تواند مفاهیم انتزاعی را به‌تصویر بکشد و در قلمرو شناخت نوعی صراحت و روشن‌گریِ مفهومی را برای مخاطب به ارمغان آورد و مفاهیم ذهنی و انتزاعی را قابل درک کند.

جلال‌الدین مولوی به‌طور ناخودآگاه در آثار خود از استعارهٔ نور به‌عنوان ابزاری برای تبیین هر آنچه با جهان غیب و عالم ساده و عاری از جسم ارتباط برقرار می‌کند بهره می‌گیرد. برای اینکه بتوانیم نظام استعاری ذهن مولوی را که بر مدار نور می‌گردد تحلیل کنیم، از فرمول انگارهٔ لیکاف در قلمرو استعاره‌های مفهومی بهره می‌گیریم.

بر بنیان گزارهٔ « معرفتْ بصری است»، در ***غزلیات شمس*** نگاشتی آفریده می‌شود که قلمرو مبدأ آن نور، یکی از متعلقات حسّ بینایی است: «معرفتْ نور است». این گزاره به‌عنوان انگارهٔ اولیه در ژرف‌ساخت ***دیوان شمس*** نمودار می‌شود. اما آنچه جای تأمل و بررسی دارد این است که معرفت و شناختی که مولوی از آن دم می‌زند، شناخت دربارهٔ مقولات انتزاعی و نامحسوس است که محوریت غزل‌های شمس را شکل داده است و در این تحقیق فقط به این انگاره‌ها پرداخته می‌شود. اما شواهدی نیز وجود دارد که در آن‌ها مولوی از انگاره‌های استعاری‌ای یاد می‌کند که در بسیاری موارد با قلمرو مقدسات و معنویات دینی پیوند می‌خورد و برای خوانندهٔ آشنا با گفتمان آیین اسلام محسوس است؛ مانند وضو نور است (نک. مولوی، ۱۳۸٤: غزل‌های ۱۱۱۰، ٦۹، ۵۷۱، ۵۲٦، ۵۲٤ و ٤۰٦)، قرآن نور است (همان، غزل‌های ۱۳۲٤، ۱۳۰۷، ۹۷۹، ۹۰۹، ۸٦۷، ۸۱۹ و ۱۱۷). علاوه بر استعارهٔ کلان « معرفتْ نور است»، یک استعارهٔ گسترده و چندین خرده‌استعاره نیز در ***غزلیات شمس*** وجود دارد که همگی درون همان استعارهٔ کلان

www.SID.ir

Archive of SID

صورت می‌پذیرند. استعارهٔ کلان[۷] « معرفتْ نور است» بستری مناسب برای تحلیل و تبیین مقولات انتزاعیِ موردنظر مولوی است؛ استعارهٔ گسترده‌ای که به‌عنوان انگارهٔ ثانویه با نخستین انگارَه ارتباط دارد. این انگاره در این گزاره خلاصه می‌شود: جهان غیب (ماورا) نور است.

در نگاه مولوی که در مقام عارف تلاش می‌کند تجربه‌های متافیزیکی خود را بیان کند، هر آنچه با جهان ملکوت و عالم غیب ارتباط داشته باشد سرشتی نورانی دارد. چگونگی این تفکر در استعاره‌های خردی که از آن استعارهٔ گسترده ناشی می‌شود قابل دریافت است. این استعاره‌های خرد عبارت‌انداز:

۱. نور (خورشید و آفتاب) به‌مثابهٔ وجود، اصالت و بقا: استعاره‌ای برای حرکت، حیات‌بخشی و بازگشت به اصل؛

۲. نور به‌مثابهٔ خدا: استعاره‌ای برای اشاره به مفهوم تحلیل‌ناپذیر خداوند؛

۳. نور به‌مثابهٔ انسان کامل: نورانیت پیر و شمس‌الحق تبریز در مقام عارف واصل و مراد مولوی؛

٤ . نور به‌مثابهٔ خوراک: نورخواری عارف؛

۵. نور به‌مثابهٔ مکان: آرمان‌شهرها و اقلیم‌های نورانی؛

٦. نور به‌مثابهٔ چراغ هدایت و روشنای امید.

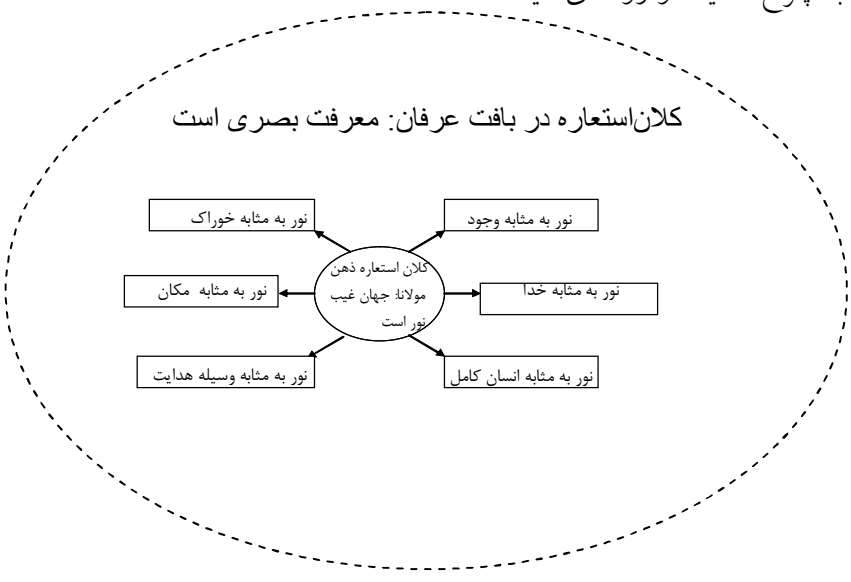

www.SID.ir

Archive of SID

۱. نور به‌مثابهٔ وجود، اصالت و بقا: بازگشت به اصل خویش

پیش از مولوی بزرگان دیگری نیز به ارزش والای استعارهٔ نور پی برده بودند. از میان فیلسوفان اسلامی بیش از همه شهاب‌الدین سهروردی از مفهوم استعاری نور بهره گرفته است. از دیدگاه او، تمام مراتب هستی، درجات معرفت، آغاز و انجام جهان و سعادت و نیک‌بختی انسان جزء تطورات نور است و همهٔ انوار تجلی نورالانوار است. هر نوری نور نازل‌تر از خود را پدیدار می‌کند. به این ترتیب، سراسر جهان از نور برآمده و بر نور استوار شده است. در اندیشهٔ سهروردی، نور با بینشی اشراقی و انفسی جای وجود را در اندیشهٔ فلاسفه گرفته است. این اندیشه پس از وی به شکلی پیوسته و دیرپا تداوم یافته است. به بیان دیگر، نور نیز مانند وجود دارای شدت و ضعف و مراتب است و می‌تواند به‌عنوان روشن‌ترین و قابل‌فهم‌ترین واقعیت ملموس و تجسم عینی برای تبیین استعاری وجود به‌کار گرفته شود.

در غزل‌های مولوی نیز یک انگارهٔ برجسته حاکی از همین نگرش دیده می‌شود: نور وجود است. این بینش به صورتی گسترده در پس‌زمینهٔ بسیاری از استعاره‌های خردی که مولوی به‌کار گرفته است، وجود دارد. با این‌همه ذیل همان استعارهٔ کلان «جهان غیب نور است» قرار می‌گیرد؛ به این دلیل که در نگاه عرفانی، سرچشمهٔ نورها از متافیزیک و جهان غیب است. آنچه مولوی در اشعار خود مطرح می‌کند، حاکی از همین کلان‌استعاره است. به لحاظ بصری، هرگونه تصویری که در چشم نمودار می‌شود، به عنصر نور وابسته است. همین امر سبب می‌شود که مولوی برای تبیین وجود از این پدیدهٔ بصری بهره ببرد[۸].

بازگشت به اصل خویش خواهشی است که همهٔ موجودات عالم به طور ذاتی درون خویش احساس می‌کنند. چنان‌که در باور پیشینیان، حتی ذراتی که در هوا سرگردان‌اند نیز همواره به سوی خورشید- که اصل آنان است- در حرکت‌اند تا شاید بتوانند جذب آن سرچشمهٔ حقیقی شوند (شمیسا، ۱۳۷۷: ۱/ ۵۰۷). بنا بر دیدگاه غزالی، در دنیا انوار بی‌شماری هست که یک‌سره برای رسیدن به آن اصل نور در تلاش‌اند و چون به آن دست یابند، نوری را که درونشان به ودیعه داشته‌اند، به آن نور بی‌همتا بازپس می‌دهند (غزالی، ۱۳٦٤: ۱۵).

www.SID.ir

Archive of SID

مولوی بر لزوم فنای نفس در برابر خداوند که نفس کلی است، بسیار تأکید می‌کند. او بر این باور است که همهٔ موجودات مانند آبگیرهایی کـه از یـک چشـمه بـه‌وجـود می‌آیند، از وجود خداوند نشئت می‌گیرند و بعد نیز به سوی او بـازمی‌گردنـد. اسـاس هستی، خدای تعالی است و بـاقی موجـودات در برابـر هسـتی او فقـط وجـود ظِلّـی (سایه‌ای) دارند؛ زیرا هیچ‌چیز غیر از او وجود واقعی نـدارد و هسـتی اشـیاء بسـته بـه هستی او و به‌مثابهٔ سایه‌ای است از مهر وجود او که بقایش بسته به نور اسـت. وی بـا به‌کار گرفتن دو واژهٔ خورشید و ذرّه به‌طـور اسـتعاری، دو مبحـث کلیـدی در قلمـرو عرفان اسلامی یعنی فنا و بقا را مطرح می‌کند. خورشید که در جهان ملک مظهر ابهـت و نورپاشی است، به‌عنوان محملی نیک برای نمایاندن هستی مطلق و پروردگار جهـان به‌کار برده شده است و در مقابل، ذرّهٔ ناچیز سمبل اجزای پراکنده است:

آفتابی نی ز شرق و نی ز غرب از جان بتافت ذرّه‌وار آمد بـه رقـص از وی، در و دیـوار مـا
چـون مثـال ذرّه‌ایـم انـدر پـی آن آفتـاب رقص باشد همچو ذره، روز و شـب کـردار مـا
(مولوی، ۱۳۸٤: غزل ۱۰۰)

انگاره استعاری موردنظر مولوی این‌چنین ترسیم می‌شود:

خورشید باقی است ـــــــــــــــ ذرّه فانی است

پیوستن و محو شدن سایه در آفتاب نیز انگارهٔ دیگری است که مولـوی بـه وسـیلهٔ آن همین معنا را به مخاطب منتقل می‌کند:

آفتاب باقی است ـــــــــــــــ سایه فانی است

در ***کلّیات شمس*** بارها سایه طفیلی وجود آفتاب دانسته شـده اسـت. بـا ایـن‌همـه، سایه‌ها که می‌دانند هرگز نمی‌توانند در محضـر خورشـید زنـدگی کننـد و موجودیـت یابند، باز هم دست از دامان آفتاب برنمی‌دارند و همواره در او می آویزند تا در او فانی شوند:

سایه نوری تو و ما جمله جهان سایهٔ تـــو نور که دیده است که او باشد از سایه جدا
سایه زده دست طلب سخت در آن نـور عجـب تا چو بکاهد بکشد نور خـدایش بـه خـدا
شـرح جـدایی و درآمیختگـی سـایه و نـور لا یتنـاهی و لـئن جئـت بضـعف مـددا
نـور مسـبب بـود و هـر چـه سـبب سـایهٔ او بـی سـببی قـد جعـل الله لـــکل سـببا

www.SID.ir

Archive of SID

آینـــهٔ همـــدگر افتـــاد مســـبّب و ســـبب هر که نه چون آینه گشته‌است ندید آینه را

(غزل ٦٥)

یکی دیگر از استعاره‌هایی که مولوی برای نشان دادن مفهوم فنا و بقا به‌کار می‌گیرد، رویارویی شمع و آفتاب است. آفتاب در گفتمان تصوف پیش از مولوی، خـود رمـزی است از حقیقت مطلق و بی‌پایان؛ حقیقتی که برتـر و روشـن‌تـر از آن در ایـن جهـان محسوس به‌چشم نمی‌خورد. هم ازاین‌رو است که آفتاب همواره نورفشان است و سایر نورها را در خویش محو می‌کند. خرده نورها نیز همگی عاشق نور اویند و برای بـاقی شدن در نور اصیل او می‌کوشند و برای پیوستن به آن چه جان‌بازی‌هـا و خطرهـا کـه نمی‌کنند! یکی از این جان‌باختگان عاشق‌پیشـه، شـمع سـربریده اسـت کـه در پیشـگاه آفتاب فنا می‌شود و از میان می‌رود. آن‌گاه که عارف بخواهد از فنای صفات عاشـق در معشوق سخن بگوید، آن را به فنای زبانهٔ سرکش شمع در آفتاب مانند می‌کند و بر این باور است که صفتِ نورناکیِ شمع است که او را جذب نور مطلق آفتـاب مـی‌گردانـد (شیمل، ١٣٦٧: ٧١٧). مولوی از فنای شمع در نور آفتاب سخن مـی‌گویـد و آن را از هـر گونه حلول و اتّحادی بری می‌داند:

هـر کـه را اسـرار عشـق اظهـار شـد رفـت یـاری ز آنکـه محـو یـار شـد
شـــمع افـــروزان بنـــه در آفتـــاب بنگـرش چـون محـو آن آثـــار شـد
نیست نور شـمع هسـت آن نـور شـمع هـــم نشـد آثـــار و هـــم آثـــار شـــد
همچنـان در نـور روح، ایـن نـار تـــن هم نشد ایـن نـار و هـم ایـن نـار شـد
جوی جویان است و پویان سوی بحـر گـم شـود چـون غـرق دریابـار شـد

(غزل ٣٣٧)

انگاره‌ای که به شکل استعاری از کلام مولوی به‌دست می‌آید، این است:

آفتاب (خورشید) باقی است ـــــــــــــــــــــ شمع فانی است

www.SID.ir

Archive of SID

۲. نور و درپیوسته‌های آن به‌مثابهٔ خدا؛ استعاره‌ای برای تبیین مفهوم تحلیل‌ناپذیر خداوند

در حوزهٔ دین، فلسفه، عرفان و سایر دانش‌های بشری، فهم روشن غیراستعاری از خداوند نداریم و تلاش می‌کنیم با کاربرد استعاره تا اندازه ای این حقیقت دست‌نیافتنی را در حدّ توان و درک بشر ساده کنیم. مولوی نیز برای رسیدن به این هدف از استعارهٔ نور و درپیوسته‌های آن یعنی خورشید، آفتاب، شمع، چراغ و... بهره گرفته است. براساس نظریهٔ استعارهٔ شناختی، نور و خوشه‌های تصویری[۹] آن از حوزهٔ حواسّ ظاهری و ادراکات حسّی به عنوان مشبهٌ‌به/ وسیله به‌کار گرفته شده است تا مفهوم انتزاعی خدا به‌عنوان مشبه/ هدف تبیین شود. بر این بنیان می‌توان با در نظر داشتن دو قلمرو مبدأ و مقصد، چند گزارهٔ منطقی زیر را نظر به گفته‌های مولوی نگاشت:

- خداوند نور است.
- خداوند چراغ است.
- خداوند خورشید است.
- خداوند آفتاب است.
- خداوند شمع است.

ناخودآگاه ذهن مولوی از یک‌سو با امری انتزاعی یعنی خداوند و از سوی دیگر با اموری بصری و عینی ارتباط می‌یابد. ضمن اینکه برای درک و کشف بهتر این قضیه، ویژگی‌های برتر انگارهٔ قلمرو مبدأ را نیز در عبارت‌های زبانی خود می‌آورد تا کار خواننده در دریافت ساده‌تر شود. او برپایهٔ نخستین انگاره یعنی «خدا نور است»، مفهوم تحلیل‌ناپذیر خداوند را تبیین می‌کند و تمام ویژگی‌های نور را به خداوند نسبت می‌دهد. نوری که اگر نباشد، مفهوم ظلمت نیز پدیدار نمی‌شود. کاربرد این استعاره در فرهنگ اسلامی و قرآنی نیز ریشه دارد. در این قلمرو نور از نام‌های الهی است و مقصود از آن، تجلّی خداوند است در اسم «الظّاهر»؛ یعنی ظهور حق در همهٔ آفریدگان. گاه نیز این نور به هر آنچه آشکارکنندهٔ پنهانی‌هاست اطلاق می‌شود؛ یعنی علوم لدنّی‌ای که با ارادهٔ پروردگار به بنده‌ای اعطا می‌شود و هر آنچه را غیر خداست، از دل او بیرون می‌افکند (عبدالرزاق کاشانی، ۱۳۷۲: ۱٤۸). ازاین‌رو، از دیدگاه عرفا نور پروردگار در همه‌جا جلوه‌گر است.

www.SID.ir

Archive of SID

لقد أغنی الصّباح عن المصباح. آفتاب برآمد به چراغ حاجت نیست. همه عالم دلیل است، نگرنده می‌باید؛ همه عالم ریاحین است، بوینده می‌باید؛ همه عالم تریاق است، مارگزیده می‌باید: آفتاب برآمد ای نگارین دیر است گر بر سر تو نتابد از ادبار است (میبدی، ۱۳٦۱: ٦/ ٤۹۲).

مولوی در ***فیه ما فیه*** در شرح آشکاربودن نور پروردگار چنین می‌گوید:

آن نور از دریچه‌های چشم و گوش... برون می‌زند؛ اگر این دریچه‌ها نباشد از دریچه‌های دیگر سر بزند؛ همچنان باشد که چراغی آورده‌ای در پیش آفتاب که آفتاب را با این چراغ می‌بینم؛ حاشا! اگرچراغ [هم] نیاوری، آفتاب خود را بنماید. چه حاجت [به] چراغ است (۸).

از دیدگاهی دیگر یکی از اصلی‌ترین مباحث خداشناسی، بحث دربارهٔ چگونگی و چونی ذات و صفات و افعال خداوند است. این مباحث همواره مورد توجه فرقه‌ها، آیین‌ها و مذاهب اسلامی و غیراسلامی بوده است. از آنجا که مولوی بسیار تحت تأثیر آیات و احادیث و روایات مذهبی بوده و در جای‌جای اشعار خود برای تفهیم مطلب به مخاطب از آن‌ها سود برده، از نام‌ها و صفات خداوند نیز یاد کرده است. این ویژگی به‌گونه‌ای نیرومند در ***کلیات شمس*** نمایان است:

در رنگ کجا آید در نقش کجا گنجد — نوری که ملک سازد جسم بشر ما را
فرمود که نور من مانندهٔ معراج است — مشکات و زجاجه دان، سینه و بصر ما را
(غزل ۷۸)

نکتهٔ درخور تأمل اینکه او از واژهٔ مقدس نور همواره به‌عنوان نام پروردگار بهره برده و آن را به صفات گوناگون آراسته است. از این پس اسما و صفات پروردگار ذهن خواننده را به جانب نوری برتر سوق می‌دهد که موردنظر مولوی نیز هست. به بیان دیگر، مولوی بر آن است تا همان انگارهٔ استعاری «خدا نور است» را تعمیم بدهد و با استفاده از صفت‌های گوناگون جنس این نور را روشن کند و ابهام را از ذهن مخاطب بزداید:

چو نفس کل همه کلی حجاب و روپوش است — ز آفتاب جلالت که نیستش ثانی
از آفتاب قدیمی که از غروب بری است — که نور روشن نه دلوی بود نه میزانی
یکان‌یکان بنماید هر آنچه کاشت خموش — که حامله است صدف‌ها ز دّر ربّانی
(غزل ۱۱۲۷)

www.SID.ir

Archive of SID

چنان‌که گفتیم در ***غزلیات شمس*** علاوه بر استعاره‌هایی که با واژهٔ نور ساخته شده، واژگان درپیوسته با نور نیز در ایجاد استعاره مؤثر بوده است. از انگارهٔ «خدا آفتاب است» یا «خدا خورشید است» برای توصیف ازلیّت و عظمت خداوند استفاده شده است. کاربرد این استعاره دو هدف متفاوت را پی‌می‌گیرد: یکی اینکه خداوند منشأ نور است و بر بنیان تفکر اشراقی با آفرینش موجودات پیوندی دیرینه دارد و دیگر اینکه عظمت آفتاب را پیش چشم مخاطب می‌آورد.

اگرچه استعاره‌هایی چون خورشید و آفتاب از پرکاربردترین واژه‌هایی است که در ***کلیات شمس*** برای نمایاندن سرّ روشنی پروردگار استفاده شده، گاه واژگان دیگری نیز در بازتاب این معنا به شاعر یاری رسانده است. آدمی همواره از عناصر و اجسام موجود در جهان خارج از ذهن خود برای توصیف و تجسم تفکرات دینی خویش بهره گرفته است. از آنجا که میان ذات پروردگار و نورانیّت آن پیوند شگرفی وجود دارد، هر آنچه با نور در قلمرو حواسّ باطنی ارتباط برقرار کند، استعاره‌ای برای شناخت و ادراک خدا به‌شمار می‌آید. در برخی ادیان و مذاهب بشری «چراغ‌ها هنگام نیایش خورشید یا آتش، جانشین آن‌ها هستند.» (غراب، ۱۳۸٤: ٤۱). در نگاه مولوی، چراغ استعاره‌ای نیک برای توصیف نور آفریدگار است. کاربرد چراغ در مقام استعاره از پروردگار، با کاربرد نور و خورشید و آفتاب تفاوت‌هایی دارد و آن اینکه چراغ از ابزار ساخت بشر است و نور محدودی نسبت به آن دو دارد. انگارهٔ «خداوند چراغ است»، که البته مایه‌هایی از قرآن نیز به‌همراه دارد (نور، ۳۲)، به زندگی روزمرهٔ بشر بسیار نزدیک است. این استعاره از استعارهٔ خورشید و آفتاب برای انسان، به‌ویژه قشر متوسط جامعه، محسوس‌تر و قابل درک‌تر است:

عطارد مشتری باید متاع آسمانی را مهی مریخ چشم ارزد، چراغ آن جهانی را
چو چشمی مقترن گردد بدان غیبی چراغ جان ببیند بی قرینه او، قرینان نهانی را
(غزل ۷۱)

شمع نیز که خود در رویارویی با آفتاب نماد ناچیزی است و با طلوع خورشید دیگر هیچ‌گونه نمودی ندارد، گاه در غزل مولوی نمودگار نور بی‌پایان خداوندی است. اما این شمع با ویژگی‌های خاص خود شائبهٔ مادی‌بودن را از ذهن مخاطب دور

www.SID.ir

Archive of SID

می‌کند: شمعی که هیچ‌گاه ذوب نمی‌شود؛ همواره روشن است و برای نورانی‌تر شدن نیازی به بریدن فتیله‌اش نیست؛ این شمع خود نیروی زندگی‌بخش خورشید و هر شیء نورانی دیگری است. انگارهٔ «خداوند شمع است» نیز همان ویژگی چراغ را داراست:

بسوزانیم سودا و جنون را — درآشامیم، هر دم موج خون را
حریف دوزخ‌آشامان مستیم — که بشکافند سقف سرنگون را
چه خواهد کرد شمع لایزالی — فلک را و این دو شمع سرنگون را

(غزل ۸۷)

۳. نور به‌مثابهٔ انسان کامل و ولی حق

یکی از استعاره‌های پرکاربردی که با استفاده از نور در قلمرو عرفان و فلسفه تبیین می‌شود، انسان کامل است. در حوزهٔ عرفان عملی و نظری، عارفان برای دریافت مفهوم و عظمت انسان کامل تلاش‌های بسیاری انجام داده‌اند. شاعران عرفان‌مسلک نیز از این امر غفلت نکرده‌اند.

مولوی در ***فیه ما فیه*** برای اولیای حق قدر و منزلت فراوان قائل است و ایشان را از تعظیم و تکریم دیگران بی‌نیاز می‌داند. نورپاشی این بزرگان بر مولوی آشکار است. در نگاه او، مَثَل ایشان چونان چراغی است که اگر می‌خواهد بر بلندی نهاده شود، برای نوربخشی و فیض‌رسانی به دیگران است واگرنه برای چراغ تفاوتی ندارد؛ زیرا چراغ در همه‌حال نورانی است. بنیان و خمیرهٔ وجود اولیای الهی از نور سرشته شده است؛ ازاین‌رو به صدر و آستانه و ذیل که ویژگی مجلس‌پردازی این دنیاست، بی‌توجه‌اند و تنها به شادباش معشوق خویش می‌اندیشند (مولوی، ۱۳٦۹: ۱۰۳). از آنجا که اولیای حق واسطهٔ فیوضات خداوندی بر زمین و زمان هستند، در نظر مولوی به نور نموده می‌شوند. یکی از این اولیا در نگاه مولوی، شمس تبریزی است؛ شمسی که به نور خویش همگان را راهبری نموده؛ بر همه‌کس و همه‌جا نور پاشیده و به‌مثابهٔ خورشید آسمان معنوی، روشنی‌بخش زمین و زمینیان است. همچنین وی گاه تجسم پروردگار و گاه نیز مظهر کامل خلیفهٔ الهی در زمین است. ازاین‌رو است که مولوی مقام

www.SID.ir

Archive of SID

شمس‌الدّین را حتی از اولیای الهی نیز برتر دانسته و در شعر خویش او را «نور اولیا» خطاب کرده است.

در روایات مذهبی نیز آمده است همهٔ پیامبران از یک نور آفریده شده‌اند و از جنس یکدیگرند. به بیان دیگر، وجود هریک ملازم وجود دیگری است و همهٔ ایشان برای دست‌یابی به یک هدف والا در جهان هستی به‌کارند. مولوی با به‌کارگیری استعارهٔ نور برای توصیف حضرت محمد (ص)، او را برابر کافران و مشرکان قرار می‌دهد و در برخی شعرها از ظلمت درونی کافران در مقابل نورانیّت محمد (ص) یاد می‌کند.

از مباحث دیگری که در ***دیوان شمس*** مطرح شده، هالهٔ نورانی است. از دیرباز، هاله‌های نورانی برای اشخاص مختلف سمبل قداست و پاکی بوده است. این امر در نگارگری اسلامی نیز به‌چشم می‌خورد؛ هر کجا به تصویری از چهرهٔ پیامبران برمی‌خوریم، هاله‌ای نورانی گرداگرد آن را فراگرفته است. در نسخه‌ای خطی از ***آثارالباقیه*** که در دانشگاه ادینبورگ نگهداری می‌شود، تصاویری از پیامبر اکرم با هالهٔ دایره‌ای‌شکل و نورانی دیده می‌شود. همچنین در نسخهٔ دست‌نویس ***روضة‌الصّفای*** میرخواند حلیمه، دایهٔ پیامبر، درحالی‌که محمد (ص) را در بغل داشته به‌تصویرکشیده شده است و نقّاش از ترسیم هالهٔ ویژه- اگرچه کوچک- پیرامون سر محمد (ص) غفلت نکرده است. در تصاویر پیامبران دیگر ازجمله سلیمان، صالح، نوح، ابراهیم و عیسی نیز این هاله به‌چشم می‌خورد (غراب، ۱۳۸٤: ۱۸۹- ۱۹۲). روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲- ٦۰٦ق)، حضرت محمد (ص) را «آفتاب عالم ازلیّات» نامیده و بر آن است که او همچون خورشید بر سایر آفریدگان نور نثار می‌کند (۱۳٤۹: ۱۸- ۱۹). این اشارت روزبهان بی‌ارتباط با جمال نورانی آن حضرت نیست. همچنین مولوی در ***کلیّات شمس*** چهرهٔ نورانی رسول اکرم و برخی از پیامبران دیگر را به روشنی روز مانند کرده است:

مسلم گشت دلداری تو را، ای تو دل عالم — مسلّم گشت جان‌بخشی تو را، وان دم تو را باشد
که دریا را شکافیدن بود چالاکی موسی — قبای مه شکافیدن، ز نور مصطفی باشد
(غزل ۲٤۹)

شمع جهان! دوش نبد نور تو در حلقهٔ ما — راست بگو شمع رخت دوش کجا بود کجا
سوی دل ما بنگر، کز هوس دیدن تو — دولت آنجا که در او حسن تو بگشاد قبا
(غزل ٦۵)

www.SID.ir

Archive of SID

انگاره‌های زیر پیوند نور به‌مثابهٔ انسان کامل را روشن می‌کند:
– انسان کامل(اولیا، پیامبران و...) نور است.
– انسان کامل شمع است.
– انسان کامل چراغ است.

٤. نور به مثابهٔ خوراک: نورخواری و نورنوشی

در نگاهی ماورایی که با عالم ملکوت و جهان ارواح پاک ارتباط دارد، انبیا و اولیای پروردگار یک‌سره روح محض و نور مطلق شده‌اند؛ ازاین‌رو به امور جسمانی و مادی توجهی ندارند. خوراک‌های این‌جهانی که فقط جسم بشر را بی‌نیاز می‌کند، برای این بزرگان هیچ فایده‌ای ندارد؛ به همین دلیل چشم خویش را به سفره‌های آسمانی دوخته‌اند. ابرقوهی در ***مجمع‌البحرین*** می‌گوید هیچ موجودی در زمین نیست که برای بقای خود، از خوردن طعام بی‌نیاز باشد و هرکس به حَسَب مقام و مرتبه‌اش نیازمند غذاست. در نگاه او و بسیاری از عارفان دیگر، مناسب‌ترین غذا برای روح نور است:

> اما غذای هرچیز فراخور آن چیز باشد و طعام و شراب هرچیز سزاوار آن چیز باشد؛ چنان‌که عقل، که خلیفهٔ حق است و مقرب‌تر از او کس نیست، چون از شیشهٔ ثبوت به فضای وجود آمد، گرسنگی بر او غالب شد؛ حق تعالی و تقدّس بقای او را خوانسالاری به قدرت داد، تا خوان آفرینش را از مطبخ امکان به بارگاه وجوب حاضر کرد و بر آن مایدهٔ اعیان کون و افراد مکوّنات، کأسات و قصاع خوردنی بودند و حکمت‌های الاهی مأکول و مشروب گشت و در هر کاسه، چندگونه مطعومات بود؛ و چون خوان آراسته پیش نهاد... نهاد فکر، دهان عقل گشت و باصرهٔ بصیرت، گلوی او شد؛ ... و نباتات هم مبتدیان‌اند که سر به خوان خدا فروبرده‌اند و از این خوان غذای خاکی و آبی می‌خورند و ناشی و نامی می‌شوند و باقی بر این مقیاس می‌دان و هرچند از خوان‌های الاهی خورند [نه] گرسنگان را سیری حاصل شود و نه انواع غذاها، نقصان‌پذیر گردد (۱۳٦٤: ۲۳٤).

مولوی نیز ضمن اینکه «نور عقل» را غذای جان و روح بشر می‌شمارد، بر آن است که سالک باید اندک‌اندک از غذاهای مادّی و دنیایی بریده شود تا شایستگی خوردن خوراک‌های نورانی را بیابد. در نظر او، تا آدمی از غذاهای مادی گذر نکند و به

www.SID.ir

Archive of SID

نورخواری که کمال خوراک‌هاست دست نیابد، محرم درک اسرار حق نخواهد شد. اینجاست که نور در مقام استعاره، خوراکی برجسته به‌شمار می‌آید و قابلیت سیرکنندگی دارد. عارف چون نور بخورد، جان می‌گیرد و به مقصد و مقصود خویش می‌رسد:

خوانی دگر است غیر این خوان تا لوت خورند اولیا سیر

علاوه بر خوراک نورانی، استعارهٔ می یا شراب یکی از رازآلودترین استعاره‌های موجود در ادب عرفانی فارسی است و بیش از هر واژهٔ دیگری در این قلمرو دارای ابهام و چندمعنایی است. اولیای خدا و انسان‌های کامل پس از سپری کردن راه‌های دشوار و گذشتن از دلبستگی‌های دنیایی، سراپا نور می‌شوند تا آنجا که فقط می‌توانند نور را هضم کنند و به شراب نورانی رفع عطش کنند. عارفان مستی انسان‌ها را ازلی و دیرپا خوانده‌اند و بر این باورند که شراب الهی در عهد الست بر عالمیان مؤثر افتاده است؛ امّا برخی آن «بلی‌گفتن» را فراموش کرده و دچار خودبینی شده‌اند. هم ازاین‌رو است که مولوی از ساقی ازلی به دعا درخواست می‌کند تا او به نیروی بادهٔ خویش خودپسندی و غرور را از سر همگنان وی دور کند. دو انگارهٔ «نور خوراک است» و «نور شراب است» از رهگذر بررسی غزل‌های مولانا به‌چشم می‌خورد:

من سر نخورم که سر گران است پاچه نخورم که استخوان است
بریان نخورم که هم زیان است من نور خورم که قوت جان است

(غزل ۱۸۱)

می جان را به جز جانی ننوشد که جسمانی می انور نگیرد
نه هر ابری حریف ماه گردد که اختر را به جز اختر نگیرد

(غزل ۲۸۱)

۵. نور به‌مثابهٔ مکان: شهر آرمانی برساخته از نور

جهان در نگاه عارفان و صوفیان با همهٔ گستردگی و فراخی‌اش به تنگستانی تاریک می‌ماند که زندگی کردن در آن بسیار دشوار است. عالمی که ایشان در آن سیر و سلوک می‌کنند، با دنیای محسوس معقول تفاوت‌های بسیاری دارد. عارف بر آن است تا از بند تعلقات بگذرد و به کنه عالم ظاهر سفر کند. او همچنین برای پیوستن به نور

www.SID.ir

Archive of SID

محض همواره در تکاپو و در پی دست یافتن به آرمان‌شهری است که نشانی از ظلمت ماده و تیرگی‌های این‌جهانی در آن نیست و نور آفتاب پروردگار در آنجا همواره تابان و پرفروغ است. این شهر آرمانی و کامل همان جهان غیب و عالم ملکوت است؛ جهانی که هست نیست‌نماست و درک چونی و چگونگی آن، تنها برای اهل معنا امکان‌پذیر است. چنین عالمی را «عالم امر» نیز نامیده‌اند. از ویژگی‌های این عالم آن است که در تضاد با عالم اجسام قرار دارد؛ ازاین‌رو دارای طول، عرض و مساحت نیست و تنها با اشارت کُن، بدون زمان، ایجاد شده است (نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲ : ۲۱۰). نسفی نیز ملکوت را دریای نور و جهان مُلک را دریای ظلمت نامیده است (۱۳٤۱: ۱٦۳). از دیدگاه مولوی این قلمروهای ماورایی و آن‌جهانی نیز از نور سرشته شده است. او برای تبیین این عوالم نیز از استعارهٔ نور استفاده می‌کند:

گر چرخ و عرش و کرسی از خلق سخت دور است — بیداد و خفته هر دم مستانه می برآیم
آنجا جهان نور است، هم حور و هم قصور است — شادی و بزم و سور است، با خود از آن نیایم

(غزل ٦٤۲)

یکی دیگر از مشارق عرفانی که خورشید حق از آن می‌دمد، دل است. گفته اند که قلمرو دل عارف بسیار فراخ است؛ چنان‌که اگر چندین هزار عرش و هرچه درون آن است و همهٔ آسمان‌ها و زمین‌ها را در گوشه‌ای از دل عارف قرار دهند، او از این حال باخبر نمی‌شود[۱۰] (مبلّغ، ۱۳٤۳: ٤۱). این اندیشه در اشعار مولوی نیز جلوه‌گر است. او به مدد استعاره، دل را طلوع‌گاه خورشید حق می‌داند؛ مولوی در نگرشی استعاری، دل را در عالم روحانی با مشرق در عالم جسمانی برابر می‌داند و پروردگار را در قلمرو ملکوت چون خورشید در فضای ملک می‌پندارد؛ این خورشید تا زمانی‌که عظمت خود را حفظ کند، برآمدن‌گاه خورشید حق قلمداد می‌شود.

برجه که نقاش ازل، بار دوم شد در عمل — تا نقش‌های بی‌بدل بر کسوهٔ معلم زند
خورشید حق دل شرق او، شرقی که هر دم برق او — بر پورهٔ ادهم جهد، بر عیسی مریم زند

(غزل ۲۳۵)

در نظر مولوی، دیر مغان از مکان‌های دیگر استعاری است که محل تابش نور پروردگار است. یکی از تفکراتی که در گفتمان عرفان به آن بسیار تأکید شده و این

www.SID.ir

Archive of SID

طایفه را از گفتمان‌های دیگر ازجمله اسلام متمایز کرده این است: چنانچه عارف شایستگی و توانایی ادراک نور حق را کسب کند، دیر مغان و خرابات و میخانه نیز برای او همچون خانقاه و کعبه و مسجد سرشار از نور می‌شود. مولوی نیز همچون بسیاری از عارفان به این صفت عارف اذعان کرده است. برای نمونه، در غزلی در توصیف منزل‌گاه شمس‌الدین تبریزی بر آن است که خانقاه شمس از وجود وی نورپاش شده است؛ چنان‌که در شب تیره برای مشاهدهٔ آن نیازی به شمع و مهتاب نیست؛ زیرا خود سرشتی نورانی دارد:

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است — از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است؟
این صورت بت چیست؟ اگر خانهٔ کعبه است — و این نور خدا چیست؟ اگر دیر مغان است
گنجی است در این خانه که در کون نگنجد — این خانه و این خواجه، همه فعل و بهانه است

(غزل ۱٦۸)

کعبهٔ جان‌ها نه آن کعبه که چون آنجا رسی — در شب تاریک گویی شمع یا مهتاب کو؟
بلکه بنیادش ز نوری کز شعاع جان تو — نور گیرد جمله عالم لیک جان را تاب کو؟
خانقاهش جمله از نور است، فرشش علم و عقل — صوفیانش بی‌سر و پا، غلبهٔ قبقاب کو؟

(غزل ۸۲۷)

انگاره‌های استعاری نور به‌مثابهٔ مکان که در غزل‌های مولوی به‌کار رفته، به این ترتیب است:

– ملکوت، عالم امر، دل، دیر مغان و خانقاه← نور است.

٦. نور به‌مثابهٔ چراغ هدایت و روشنای امید

یکی از مفاهیمی که دو استعارهٔ نور و ظلمت همواره با خود به‌همراه داشته، امید و ناامیدی، راهیابی و گمراهی است. در ادب فارسی از عنصر نور به منظور انتقال مفهوم امیدواری و هدایت‌گری فراوان بهره گرفته شده است. شمس‌الدین تبریزی در ***مقالات*** خود می‌گوید:

> ... چون تاریکی درآمد، این ساعت می‌باید که به جد کنی و کوشش کنی در زوال آن پرده... و غم نخوری و نومید نشوی از دراز شدن ظلمت که لیلاً طویلاً که چون تاریکی دراز آید بعد از آن روشنی دراز آید... (۱٥٤).

www.SID.ir

Archive of SID

مولوی که خود به نور شمس زنده است، نور را یک‌سره امید می‌پندارد. او در بسیاری از غزل‌های خود از استعارهٔ نور برابر استعارهٔ ظلمت و یا روز (نماد روشنی) برابر شب (نماد تاریکی) استفاده کرده است. از دیدگاه او، ظهور نور سبب از میان رفتن تیرگی‌ها و تاریکی‌ها می‌شود و افسردگی‌ها به نیروی نور از میان می‌رود:

چون مه از روزن هر خانه که اندر تابیم — از ضیا شب‌صفتان جمله ره در گیرند
ناامیدان که فلک ساغر ایشان بشکست — تا بدیدند رخ ما طرب از سر گیرند

(غزل ۳۲۲)

به این ترتیب در اندیشهٔ استعاری مولوی دو انگارهٔ دیگر که قلمرو مبدأ آن همچنان نور است، دیده می‌شود:

نور امید است ـــــــــــــــــــــ ظلمت ناامیدی است
نور هدایت است ـــــــــــــــــــــ ظلمت گمراهی است

نتیجه‌گیری

اگر شناختْ یافتنِ پیوند میان پدیده‌های هستی و جای دادن آن‌ها در ساختار منظم ذهنی باشد، عرفان نیز به تناسب معنای خود نوعی فعالیت شناختی است و استعاره‌هایی که در این حوزه به‌کار گرفته می‌شود، نقشی شناختی دارد. تجسم بخشیدن به مفاهیم انتزاعی و محسوس کردن آن‌ها از برجسته‌ترین کارکردهای استعارهٔ نور است. به بیان دیگر، نور وسیله‌ای است که مفاهیم ماورایی را عینی کرده، درک آن‌ها را برای مخاطب دست‌یافتنی می‌کند.

در گفتمان عرفان انگارهٔ « معرفتْ بصری است»، کارکرد ویژه‌ای یافته است. عارفان همواره تلاش کرده‌اند تا به مدد حسّ بینایی بیش از سایر حواس، فرایند شناخت و معرفت را به‌تصویر درآورند. دقیقاً به همین علت است که معرفت در حوزهٔ مورد بررسی ما، نور پنداشته شده است. نور دیده می‌شود؛ پس می‌توان برای انتقال تجربه‌ای ماورایی و متافیزیکی از آن استفاده کرد.

از آنجا که گزارهٔ برجستهٔ « معرفتْ بصری است» در مقام انگارهٔ استعاری اولیه در فضای عرفان نمودار شده است، عارف تلاش می‌کند به‌طور ناخودآگاه از استعاره‌هایی

www.SID.ir

Archive of SID

استفاده کند که با بینایی و ادراکات بصری مرتبط باشد. بر بنیان گزارهٔ « معرفتْ بصری است»، در ***غزلیات شمس*** انگاره‌ای آفریده می‌شود که قلمرو مبدأ آن نور، از متعلقات حسّ بینایی است: «معرفتْ نور است». این گزاره به‌عنوان انگارهٔ اولیه در سرتاسر ***دیوان شمس*** نمودار می‌شود. نکتهٔ درخور ذکر این است که کاربرد استعارهٔ نور در بحث معرفت و شناخت، به‌طوری برجسته با مقولات انتزاعی و نامحسوس پیوند یافته و محوریت غزل‌های شمس را تشکیل داده است.

مولوی از خوشه‌های تصویری مرتبط با نور مانند شمع، چراغ، آفتاب، خورشید، روز و نیز واژگانی که در بافت متضاد این‌ها قرار می‌گیرد مانند ظلمت، شب، سایه و... در فرایند استعاره‌سازی به‌خوبی بهره برده است. مسئلهٔ جالب توجه این است که ذهن او از این امور در بافت‌های متفاوت، با اهداف گوناگونی استفاده کرده است؛ به این معنا که گاهی در یک غزل شمع استعاره از نورانیّت پروردگار است و در غزلی دیگر، با توجه به شرایط و زمینه‌های آن، از شمع برای تبیین مقام انسان کامل و یا حتی بررسیدن به مقولهٔ فنا و بقا استفاده شده است.

یکی از نتایجی که از رهگذر بررسی استعارهٔ نور حاصل می‌شود، یافتن انسجام درون‌متنی غزل‌هاست که خود در پرتو ایده‌ای واحد و انگاره‌ای نخستین یعنی«معرفتْ نور است» و یک استعارهٔ گسترده یعنی «جهان غیب نور است» و چندین خرده‌استعاره که همگی درون همان استعارهٔ کلان صورت یافته‌اند، محقّق می‌شود؛ این امر خود بر اصالت هنری متن نیز تأکید می‌کند. انگاره‌های استعاری بستری مناسب برای تحلیل و تبیین مقولات انتزاعی موردنظر مولوی است. نمودار انگاره‌های مورد استفاده در کلام مولوی در ***دیوان شمس*** به این صورت است:

www.SID.ir

Archive of SID

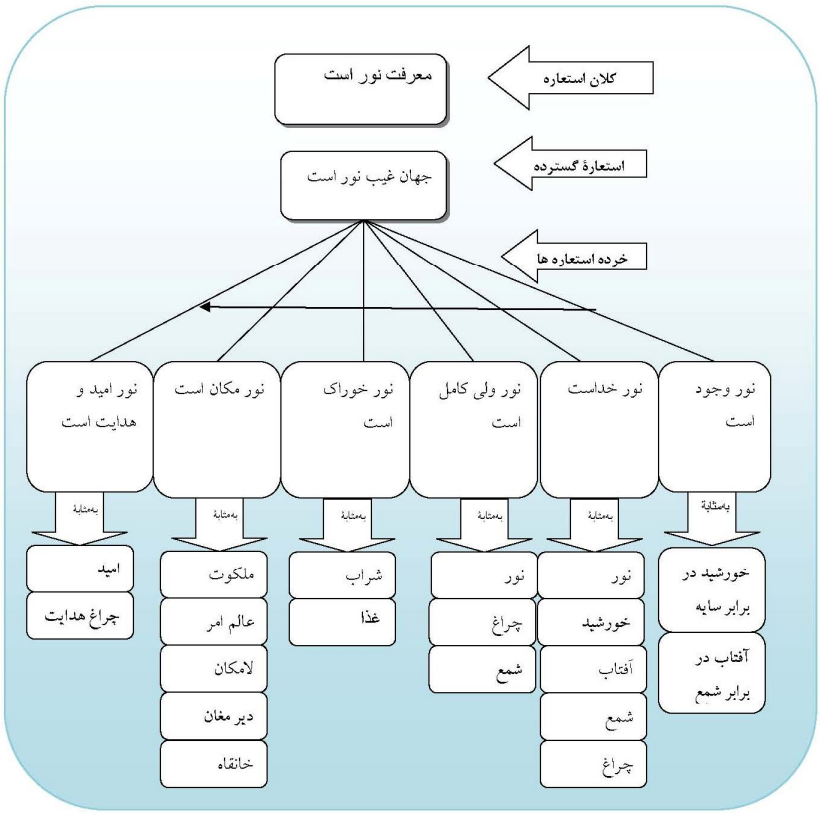

پی‌نوشت‌ها

1. G. Lacoff & M. Jahnson

۲. Conceptual Metaphor «استعارهٔ مفهومی» برابر پیشنهادی است که مترجمان ارائه کرده‌اند و برای ادب‌پژوهان ملموس‌تر است. ازاین‌رو در این مقاله از همین برابر پیشنهادشده استفاده کرده‌ایم. شاید استعارهٔ تجسمی نیز بتواند جایگزینی مناسب برای این اصطلاح باشد.

3. Metaphors We Live By
4. Source Domain
5. Target Domain
6. http://seifi.blogspot.com/search?q, 2006
7. Mega Metaphor

www.SID.ir

Archive of SID

۸. این مقاله حاصل شواهد بسیاری است که از متن ***دیوان شمس*** گردآوری شده؛ اما برای پرهیز از اطالهٔ کلام برای هر بخش تنها به ذکر شاهدی بسنده شده است.

9. Visual Clusters

۱۰. لایَسَعُنی أرضی و لاسَمائی، بَل یَسَعُنی قَلبِ عَبدِیَ المؤمن (فروزانفر، ۱۳٤۷: ۲٦).

منابع

- ابرقوهی، شمس‌الدّین ابراهیم. (۱۳٦٤). ***مجمع‌البحرین***. تهران: مولی.
- ابوالقاسمی، مریم. (۱۳۸۳). ***فرهنگ اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس***. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- تیلیش، پل. (۱۳۷۵). «نمادهای دینی». ترجمهٔ امیرعباس علی‌زمانی. ***مجلهٔ معرفت***. س۵. ش۳. صص۳۹-٤۷.
- روزبهان بقلی شیرازی. (۱۳٤۹). ***عبهرالعاشقین***. به کوشش جواد نوربخش. تهران: خانقاه نعمت‌اللهی.
- سروش، عبدالکریم. (۱۳۷۹). ***قمار عاشقانه***. تهران: صراط.
- سهروردی، شهاب‌الدین. (۱۳۵۵). ***حکمة‌الاشراق***. ترجمه و توضیح جعفر سجادی. انتشارات دانشگاه تهران.
- ـــــــــــــــ (۱۳۷۲). ***آواز پر جبرئیل***. تهران: مولی.
- شمس‌الدین تبریزی. (۱۳۵٦). ***مقالات شمس***. تصحیح و تعلیق محمّدعلی موحد. تهران: [بی‌نا].
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۷). ***فرهنگ اشارات در ادبیات فارسی***. ۲ج. تهران: فردوس.
- شیمل، آنه ماری. (۱۳٦۷). ***شکوه شمس***. ترجمهٔ حسن لاهوتی. تهران: علمی و فرهنگی.
- غراب، راهله. (۱۳۸٤). ***نماد خورشید در فرهنگ و ادبیات***. مشهد: محقق.
- مولوی، جلال‌الدین. (۱۳٦۹). ***فیه ما فیه***. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- ـــــــــــــــ (۱۳۸٤). ***کلّیات شمس***. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چ۱۸. تهران: امیرکبیر.
- نجم‌الدین رازی. (۱۳۵۲). ***مرصادالعباد***. مصحح محمدامین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.

www.SID.ir

Archive of SID

- نسفی، عزیزالدین. (۱۳٤۱). ***انسان کامل***. تصحیح ماریژان موله. تهران: طهوری و انجمن ایرانشناسی فرانسه.
- Lakoff, G. & M. Johnson. (1980). *Metaphors We Live By*. Chicago and London: University of Chicago Press.
- Lakoff, G. (1993). "The Contemporary Theory of Metaphor" in *Metaphor and Thought*. Ed. A. Ortony. Second Edit. PP. 202-251. Cambridge University Press
<http://linguistics.berkeley.edu/~iclc/pdfs/a552.pdf>
<http://seifi.blogspot.com/search?q, 2006>

www.SID.ir